نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۴)

۵۲. رؤیت هلال (۱۴۰۲/۱۱/۳۰) سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - دوشنبه،۳۰ بهمن ۱۴۰۲ موضوع: نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۴)

- پیش‌گفتار(چکیده)
- نقد دیدگاه صاحب حدائق در حمل اختلاف احادیث بر تقیه
- پالایش احادیث تقیه ای در وزان ادعای پالایش احادیث کذب توسط اصحاب
- تحمیل شرائط سخت بر شیعه و لزوم تقیه
- احتمال تعدد موضوع در روایت زراره و برداشت نادرست تقیه از آن
- اختلاف احادیث ناشی از وجود «سبعین وجه»
- مثال به تعدد قرائات
- چند نمونه ازحمل برتقیه توسط اصحاب و تخطئه امام
- «الجمع مهما امکن اولی من الطرح» یعنی ذو وجوه بودن حکم

پیش‌گفتار(چکیده)

موضوع اصلی:
نقد محوریت تقیه درحل اختلاف حدیث(۴)

موضوعات فرعی:
نقد دیدگاه صاحب حدائق در حمل اختلاف احادیث بر تقیه
پالایش احادیث تقیه ای در وزان ادعای پالایش احادیث کذب توسط اصحاب
تحمیل شرائط سخت بر شیعه و لزوم تقیه
احتمال تعدد موضوع در روایت زراره و برداشت نادرست تقیه از آن
اختلاف احادیث ناشی از وجود «سبعین وجه»
مثال به تعدد قرائات
چند نمونه ازحمل برتقیه توسط اصحاب و تخطئه امام
«الجمع مهما امکن اولی من الطرح» یعنی ذو وجوه بودن حکم

نقد دیدگاه صاحب حدائق در حمل اختلاف احادیث بر تقیه

در آخر مباحثه قبلی فرمودند به این حدیث نگاه دیگری شود تا ببینیم با آن حرفهایی که زدیم چطور جور در میآید. در حدائق جلد اول، صفحه پنجم بود. فرمودند در کافی چنین روایتی هست.

> **فمن ذلك ما رواه في الكافي في الموثق عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال: (سألته عن مسألة فأجابني، ثم جاءه رجل فسأله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني، ثم جاء رجل آخر فأجابه بخلاف ما أجابني و أجاب صاحبي، فلما خرج الرجلان قلت: يا ابن رسول الله رجلان من أهل العراق من شيعتكم قدما يسألان، فأجبت كل واحد منهما بغير ما أجبت به صاحبه فقال: يا زرارة ان هذا خير لنا و أبقى لكم. و لو اجتمعتم على أمر واحد لصدقكم الناس علينا و لكان أقل لبقائنا و بقائكم. قال: ثم قلت لأبي عبد الله عليه السلام: شيعتكم لو حملتموهم على الأسنة أو على النار لمضوا و هم يخرجون من عندكم مختلفين، قال: فأجابني بمثل جواب أبيه). فانظر إلى صراحة هذا الخبر في اختلاف أجوبته عليه السلام في مسألة واحدة في مجلس واحد و تعجب زرارة، و لو كان الاختلاف إنما وقع لموافقة العامة لكفى جواب واحد بما هم عليه، و لما تعجب زرارة من ذلك، لعلمه بفتواهم عليهم السلام أحيانا بما يوافق العامة تقية، و لعل السر في ذلك أن الشيعة إذا خرجوا عنهم مختلفين كل ينقل عن امامه خلاف ما ينقله الآخر، سخف مذهبهم في نظر العامة، و كذبوهم في نقلهم، و نسبوهم الى الجهل و عدم الدين، و هانوا في نظرهم، بخلاف ما إذا اتفقت كلمتهم و تعاضدت مقالتهم، فإنهم يصدقونهم و يشتد بغضهم لهم و لإمامهم و مذهبهم، و يصير ذلك سببا لثوران العداوة، و الى ذلك يشير قوله عليه السلام: (و لو اجتمعتم على أمر واحد لصدقكم الناس علينا. إلخ).[1]**

«... قال: فأجابني بمثل جواب أبيه»؛ زراره گفت: امام علیه‌السلام مثل جواب پدرشان را دادند.

صاحب حدائق از این روایت استفاده کردند و گفتند این روایت دال بر حرف من است. حرف ایشان چیست؟ فرمودند حرف من بر خلاف همه اصحاب است. اصحاب میگویند تقیه در جایی است که یک

قول موافقی از عامه باشد. حتی اگر خود عامه هم مختلف هستند، مانعی ندارد. یعنی حتی اگر یک قول موافق این روایت داشته باشند، کافی است مجوز این باشد که روایتی که از اهل البیت علیهم‌السلام می‌آید و موافق فتوای بخشی از عامه است را حمل بر تقیه کنیم. پس نزد اصحاب اتفاق عامه برای حمل بر تقیه نیازی نیست؛ وجود یک قول بین عامه کافی است تا مجوز حمل روایت شیعه بر تقیه بیاید.

صاحب حدائق می‌گوید این روایت خلاصه، یک شرط را دارد؛ اینکه در عامه یک فتوای موافق این روایت باشد. صاحب حدائق می‌خواهند این شرط را بردارند. در حدائق هم از اول تا آخر فقه همین کار را کرده‌اند. می‌گوید چه کسی این حرف را زده؟! اگر یک جایی باشد که یک قول در تمام عامه موافق این روایت نباشد، می‌توانیم آن روایت را حمل بر تقیه کنیم. خب چطور؟! تقیه از چه چیزی؟! آنها که قولی ندارند! غرض از آن تقیه، صرف ایجاد اختلاف بین شیعه بوده، ولو آنها فتوا ندارند، ولی همین که می‌خواستند «لئلا یعرفوا» کافی است؛ صرف القاء در خلاف می‌کردند. این اصل حرف ایشان است.

شاگرد: صرف القاء خلاف، مصالح دیگری دارد؟

استاد: مصالحش همین است. در خود روایت آمده که موجب حفظ جان شما باشد، به‌عنوان کسانی که با هم یکی هستید و می‌توانید یک قدرت تشکیل بدهید، شناسایی نشوید. این شناسایی نباشد. من اولین روایت را عرض می‌کنم. دید ایشان این است. آیا این روایت فرمایش ایشان را می‌گوید یا نه؟ فعلاً ایشان این را می‌گویند که حضرت فرمودند «هذا خیر لنا و ابقی لکم. و لو اجتمعتم علی أمر واحد لصدقکم الناس علیّنا و لکان أقل لبقائنا و بقائکم».

سؤالی که مطرح کرده بودند و عرض شد، این بود: اگر در این دلیل مناقشه کنیم و فرمایش صاحب حدائق را نپذیریم، آیا اصل این حرف را در یک جا فی الجمله قبول داریم که از ناحیه امام معصوم القاء اختلاف شود؛ اختلافی که تنها یکی از طرفین اختلاف یا اطراف اختلاف، مطابق با شرع است و بقیه آنها خلاف شرع است؟ و یا بلکه همه آنها خلاف شرع هستند؟ این ممکن هست یا نیست؟ ولو تک مورد باشد. این اصل فرمایش آقا است. من از فرمایش ایشان اینطور فرمودم. آیا به‌عنوان همراهی با صاحب حدائق ولو در یک مورد این را قبول می‌کنید؟ اصل غرض، اختلاف بوده، اختلافی که یکی از آنها تقیه است و حکم شرعی نیست. دقت کنید آن هایی که می‌خواهم بعدا عرض کنم با دیدگاه صاحب حدائق تفاوت دارد. صاحب حدائق وقتی حمل بر تقیه می‌کنند، آن را دیگر حکم شرعی به حساب نمی‌آورند. می‌گویند «محمله التقیه» و خلاص! خلاص، یعنی دیگر رفت و این حکم شرعی نیست. من بعداً می‌خواهم بیان دیگری عرض کنم. من می‌خواهم مبنای ایشان را بگویم. اگر درست نمی‌گویم بفرمایید. در سراسر حدائق هر کجا ایشان می‌گویند محمل این دو دسته روایت، تقیه است، یعنی تمام شد؛ دیگر حکم شرعی نیست و از روی تقیه صادر شده. دیگر حکم شرعی است.

روی این مبنا است، اختلافی که صاحب حدائق می‌گویند اختلافی است که درست است که باعث دو دسته شدن شیعه شده اما به‌خاطر عناوین ثانویه و حفظ جان آنها بوده؛ لذا یکی از آنها یا ثبوتا هر دوی آنها یا همه اطرافش در خلاف شرع واقع شده؛ اینها تقیتاً و برای القاء خلاف صادر شده. این مبنا و دیدگاه صاحب حدائق نسبت به این حدیث است.

---

[1] الحدائق، ج ۱، ص ۵

پالایش احادیث تقیه ای در وزان ادعای پالایش احادیث کذب توسط اصحاب

چند روایت دیگر هم آوردهاند؛ ظاهراً دیروز هم خواندم. در ادامه روایت میفرمایند:

«فانظر إلى صراحة هذا الخبر في اختلاف أجوبته عليه السلام في مسألة واحدة في مجلس واحد و تعجب زرارة»؛ خب زراره تعجب کرده. از اصحاب فقیه هست و سر در میآورد. ابتدا دو-سه نکته را فهرست وار عرض میکنم تا به اصل بحث برسیم.

نکته اول، اینکه در فرمایش خودشان در صفحه نهم هست؛ چون صاحب حدائق محدث هستند، مبنای ایشان این است: میگویند به سند روایت گیر ندهید. چرا؟ چون علماء شیعه چه خون دلهایی خوردند! درست است که در روایات به ائمه دروغ میبستند اما نه اینکه این دروغ ها را بزرگان علماء شیعه برای ما که آینده شیعه هستیم، جا گذاشته باشند. آنها تنقیح کردهاند. زحمت کشیدهاند، خون دل خوردهاند. اگر یادتان باشد، شیخ اعظم انصاری هم دررسائل این را تأیید کردند؛ اما به این صورت: فرمودند تمامش قطعی الصدور نیست اما انصاف این است که جلّش ای معظمش صادر شده. یعنی روایاتی که از دست علماء به دست ما رسیده، اینکه قطعی الکذب باشد و دروغ باشد، خیلی کم است. اینکه بگوییم تمامش قطعی الصدور است، بعضی اخباریین میگویند؛ بنابراین اصل این قضیه هست؛ صاحب حدائق هم آن را پر طمطراق بیان میکنند که گیر به سند ندهید.

شاگرد: خلاصه فرمایششان این است که هر چه به ما رسیده حجت است یا قطعی الصدور است؟

استاد: به نظرم تصریح میکنند که قطعی الصدور است. از محدثینی که معروف است. شاید میگویند قطعی الصدور است. مرحوم شیخ از ایشان نقل کرده بودند. در رسائل هست «علی ما توهمه بعض الأخباريين»[1]. همان جا در پاورقی به صفحه هفده حدائق آدرس میدهند. شیخ انصاری میفرمایند:

> **فالذي يقتضيه النظر - على تقدير القطع بصدور جميع الأخبار التي بأيدينا، على ما توهمه بعض الأخباريين، أو الظن بصدور جميعها إلا قليلا في غاية القلة، كما يقتضيه الإنصاف ممن اطلع على كيفية تنقيح الأخبار وضبطها في الكتب[2]**

در پاورقی به الفوائد المدنیه، هدایة الابرار و حدائق آدرس می‌دهند. قطع به صدور جمیع را آدرس می‌دهند. بعد خودش شیخ می‌فرمایند: **«أو الظن بصدور جميعها إلا قليلا في غاية القلة»**؛ تعبیر شیخ از معظم هم بالاتر است. **«كما يقتضيه الإنصاف ممن اطلع على كيفية تنقيح الأخبار وضبطها في الكتب».**

علی ای حال صاحب حدائق خیلی پر رنگ این را می‌فرمایند. بنابراین می‌گویند در فضای بحث کلاسیک به سند گیر ندهید. نگویید که سند فلان است، ضعیف است. این حرفها نیست. این روایت صادر شده است. خب پس چرا اختلاف دارد؟ می‌گویند «لالقاء الخلاف». خب عامه که قول ندارند؟! نداشته باشند. به عبارت دیگر تمام بار اختلاف احادیث را به گردن گوینده انداختند؛ یعنی صدورش مسلم است، گوینده می خواسته اختلاف بیاندازد. فقط می خواسته اختلاف بیاندازد. هیچچیز دیگری مقصود نبوده.

آن چه که من عرض کردم، این بود: اگر می‌خواستند اختلاف بیاندازند، عین همین فرمایش شما در تقیه هم آمده. چه روایاتی متعددی در زمان خود معصومین هست! اینها شوخی است؟! شما می‌گویید همان زمان چقدر زحمت کشیدند، از هشام، از ویونس حدیث می‌آوری...؛ خب ما هم از کافی و ... مفصل حدیث می‌آوریم. تا یک مسأله را سؤال می‌کرد، سائل آن را نزد اصحاب می‌گفت. فوری می‌گفتند «اتقاک»؛ این را رها کن، حضرت تقیه کرده‌اند. شرائطی نبوده که حضرت جواب را بدهند. یعنی در همان زمان، خود شیعه احادیثی را که «اعطاک من جراب النوره»، احادیث «اتقاک» را پالایش می‌کردند و جدا می‌کردند. خب چطور برای روایات دروغ گو فکر کرده‌اند، اما برای تقیه فکر نکرده‌اند؟! تقیه هم پالایش شده.

---

[1] فرائد الأصول نویسنده : الشيخ مرتضى الأنصاري جلد : ۴ صفحه : ۱۳۰

[2] همان

تحمیل شرائط سخت بر شیعه و لزوم تقیه

شاگرد: در تمام مراتب تقیه این را می‌فرمایید؟!

استاد: اصل عرض من ماندہ. خیلی فضا تفاوت دارد. ببینید تقیه جایگاه خاصی در شیعه داشته؛ معلوم هم هست. در کمال مظلومیت و با چه نحوه‌ایی بوده؛ اصلاً آدم که بعضی از نقل ها را می‌بیند تعجب می‌کند. می‌بیند چه فضاهایی بر شیعه گذشته. خود حارث همدانی معروف است. در نقل اهلسنت دیدم. در کتاب اهلسنت هست، نه شیعه. راوی می‌گوید از حارث همدانی مطلبی را پرسیدم، جواب داد. در دلم گفتم الآن حسابت را می‌رسم. گفتم صبر کن کارت دارم؛ می‌گوید مقصودم این بود که به خانه بروم و شمشیر را بردارم و همین‌جا بکشمش! می‌گوید به خانه رفتم و سیف را برداشتم اما رفته بود. او هم حس کرده بود. سؤال و جواب چیزی بود که بر او خطر داشت. در شرح حال حارث همدانی این را ببینید. این را اهلسنت می‌آورند. یعنی به یک سؤال و جواب می‌گوید صبر کن، تا سیف را بیاورد و او را بکشد. یک چیزهایی می‌گویید. نمی‌دانیم چه خبر است و موضوع چیست. منظور این‌که آن‌ها بین خودشان مواظب بودند؛ خائف بودند. در این خوف شکی نیست.

شاگرد: شاید نیازی به‌دلیل خاص و روایت نیست. طبیعت کار این بوده.

استاد: حالا آن را بگذارید. فعلاً این را توضیح بدهم. به مطلب شما می‌رسیم. اصل حرف من در آن جا است.

بنابراین می‌دانیم اصل تقیه را بزرگ کردند. چون علی ای حال همه شیعه که فقیه نبودند. صغیر و کبیر و عوام در خانه اهل البیت بودند. عوام هم زبانشان دست خودشان نیست؛ وقتی یک چیزی می‌داند لامحاله می‌گفتند. بسیاری از شیعه در خانه خودشان از اهلشان تقیه می‌کردند. چرا؟ چون می‌دانستند این بچه اگر بشنود می‌رود و می‌گوید، برای کل خانواده مشکل درست می‌کند. مجبور بودند چیزی نگویند. سال‌ها بچه در خانه بزرگ می شده نشنیده بوده. می‌گویم تا ما در آن شرائط نباشیم متوجه نمی‌شویم. الآن کسانی که پخته مناطق مختلف شیعه باشند، مثل آب خوردن تقیه می‌کنند. شیعیانی که از اول تا آخر عمرشان در محیط سنی نشین هستند چاره‌ای ندارد [جز این‌که تقیه کنند.] و جور دیگری بار می‌آیند. من از این‌ها قضایایی دارم. چیزهایی که برای شما دو دوتا چهارتا است، آن‌ها ای نشنیده‌اند ای انکار می‌کنند. خب همین‌طور هم هست. ائمه همین‌طور هم نگه‌شان داشته‌اند. تقیه را خیلی بزرگ کرده‌اند. چون شیعه به آن نیاز داشته. «تسعة اعشار الدین»[1]، «التقیة دینی و دین آبائی»[2]. نه دهم دین در تقیه است.

یادم هست که چند سال پیش در سایت سلفیه دیدم؛ مسخره کرده بودند که این شیعه‌ها خودشان می‌گویند ما چه دینی داریم! اگر دین ما را ده قسمت کنند، تنها یک قسمت آن توحید و نبوت و معاد است، اما نه جای آن تقیه است. آن‌ها هم می‌گویند تقیه مساوی با کذب است. می‌گویند خب خودتان دارید این را می‌گویید. دینی دارید که نه جایش دروغ است، یک جایش دروغ نیست. خب توحید مه‌متر

است ای تقیه؟ نبوت مهمتر است ای تقیه؟ خیلی با آب و تاب می‌گویند!

قبلاً هم عرض کرده‌ام. خب بی عقل ها دین چند کاربرد دارد. دین به‌معنای مجموعه اعتقادات و معارف را که نگفتند «تسعة اعشار الدین التقیه». نگفتند تسعة اعشار السلام تقیه است. «أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ»[3]، دین به معنی جزاء هست، به‌معنای آیین هست. «إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ»[4]

دین به‌معنای تعبد مؤمن هم هست. «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ»[5] هر اینجا دین به‌معنای آیین السلام نیست. دین یعنی حال دیگر اطاعتش خالص می‌شود. قصدش خالص است. چون در دریا همه چیز از بین رفت، قطع اسباب شد، حال دیگر اطاعتش نسبت به خداوند متعال بی غل و غش است. کلمه دین کاربرد بسیار زیادی دارد در معنای تعبد مؤمن به شرع. خب حضرت می‌فرمایند «تسعة اعشار الدین التقیه»؛ یعنی حال که مؤمن می‌خواهد متدین باشد، اگر رفتار او را ببینید نه دهمش به محافظه‌کاری است. آن چه که در قلب و باطنش دارد را رو نمی‌کند. چقدر روشن است. حال بیایند مسخره کنند که آنها چه دینی دارند که نه دهمش دروغ است! دروغ که نیست. اصل دین به‌عنوان آیین زدن اینها هست، اگر نه دهمش را هم اظهار کنند شما آنها را تکفیر می‌کنید و شما آنها را می‌کشید. خب اظهار نمی‌کنند. این سفارشها هم برای همین بوده. لذا تقیه بین فقهای شیعه و عوام شیعه مهم بوده. چه کسی آن را مهم کرده بود؟ خود ائمه علیهم‌السلام. آنها می‌دانستند که باید آن را بزرگ کنند. می‌دانستند که اگر کار دست عوام شیعه بیافتد اختیار از دستشان در می‌رود.

حضرت امام کاظم علیه‌السلام فرمودند: «إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ غَضِبَ عَلَى الشِّيعَةِ فَخَيَّرَنِي نَفْسِي أَوْ هُمْ فَوَقَيْتُهُمْ بِنَفْسِي وَ اللَّهِ»[6]؛ خداوند من را مخیر کرد بین بقاء من یا بقاء شیعه، خودم را فدای بقاء شیعه کردم. آن هم زمانی بود که امامت حضرت متجاوز از سی سال بود. اولش که در زمان منصور خیلی در تقیه بود. بعدش کم‌کم گسترش پیدا کرد، منصور رفت، فضایی شده بود که عموم شیعه این خطرات را به پا کرده بودند.

شاگرد: بخش زیادی از تقیه بین خود شیعیان هم هست. یعنی در تحمل حدیث هم بخش زیادی از تقیه بوده. یعنی برخی از آنها در مقابل با اهل‌سنت نیست.

استاد: مرحوم مجلسی در بحارالانوار دارند. مکرر گفته ام. فرمودهاند تقیه ای که اهل البیت علیهم‌السلام از شیعه می‌کردند، خیلی بیشتر بوده از تقیه ای که از اهل‌سنت داشتند. در جلد بیست و پنجم یا بیست و ششم هست. چرا؟ فرمودند به اندک چیزی مبتلا به غلو می‌شدند.

---

[1] الخصال، ج ۲، ص ۲۲

[2] عوالي اللئالي ج ۲ ص۱۰۴

[3] الزمر ۳

[4] آل عمران ۱۹

[5] العنکبوت ۶۵

[6] مرآة العقول فی شرح أخبار آل الرسول، ۳، ص ۱۲۶

احتمال تعدد موضوع در روایت زراره و برداشت نادرست تقیه از آن

یک بار دیگر به این حدیث برگردیم، نکاتش را ببینیم. زراره می‌گوید: **«سألته عن مسألة فأجابني»**؛ از یک مسأله سؤال کردم و حضرت جواب دادند.

«ثم جاءه رجل فسأله عنها فأجابه بخلاف ما أجابني»؛ از همان مسأله سؤال کرد. زراره بالای سر ما است، اما نمی‌شود که از احتمالات بحث نکنیم. از همان مسأله سؤال کرد، یعنی امام که جواب می‌دادند، مطابق با همین ذهن شما است؟! شما یک نظر جلیلی به مسأله دارید. می‌گویید یک مسأله است. او هم از همان پرسید. یعنی اگر فضا بود و باز می‌شد، چه بسا حضرت می‌گفتند این‌ها دو حیث بود. همان مسأله نبود. ظاهرش یکی بود. درست است که شما فقیه هستی، اما به قدری فقه حیثیات لطیفه دارد که یک فقیهی که سال‌ها کار کرده هم مخلوط می‌کند. چه برسد به بقیه. خود زراره بود که گفت چهل سال است از شما راجع به حج می‌پرسم اما هنوز می‌بینم خیلی از مسائل را نمی‌دانم. حضرت فرمودند: ای زراره! بیتی که از چهل هزار سال قبل از آدم زیارت می شده، می‌خواهی فوری مسائلش تمام شود؟! خب زراره باشد. بنابراین «سألته عن مسألة»، یک مسأله بودنش در دید زراره است. دید زراره هم به‌عنوان یک انسانی که فقیه است، وحدتی برای ایشان دارد، اما آیا در ذهن امام علیه‌السلام هم دقیقاً دو سؤال یکی بود؟ نمی‌دانیم. این اولین نکته.

نکته دیگر؛ «عن مسالة»، خب مسأله چه مسأله‌ای بود؟ در چه وادی ای بود؟ کبریات ثبوتی بود؟ موارد مدیریت امتثال بود؟ این‌ها را که ایشان نگفته است. این روایت ازاین‌جهت ابهام دارد که آن مسأله در چه زمینه‌ای بود تا امام سه جواب به او دادند.

شاگرد: در ذهن شریف شما کدام یکی از این‌ها بیشتر به روایت می‌خورد؟ مثلاً یکی مسأله‌ای در جامعه اتفاق افتاده بود که در یک مجلس تند تند می‌آیند و از حضرت می‌پرسند، ای اینکه هر کدام با ذهنیت‌های مختلف می‌آمدند و می‌پرسیدند؟

استاد: این احتمال از حیث حساب احتمالات ضعیف است. یعنی اینکه یک دفعه در یک روز سه نفر بیایند و یک جور بپرسند. لذا این تقویت می‌کند احتمالی را که یک چیز شده بود. لذا در السنه این سؤال مطرح بود و همه می‌آمدند و می‌پرسیدند. از نظر ریخت تناسب وحدت سؤال سائلین صدفةً؛ چون احتمال این صدفه ضعیف است، وقوع حادثه را تقویت می‌کند ولی در روایت دیگر هم برای این نظیر دارد. نظیرش چیست؟ می‌گوید به کوفه رفتم و دیدم هر کدام از شیعه در یک وقتی نماز می‌خواند. یکی عصر را بعد از ظهر می‌خواند و ... . مصداق خیلی خوبی است در اینکه این جور چیزها بوده؛ وسعت وقت نماز برای توزیع آن فضلیت از زوال تا غروب، هر کدام را یک جور دستور داده بودند.

شاگرد۲: زرارہ بہعنوان یک فقیہ متوجہ هست... . برخی میگویند استحکام فتوای زرارہ از برخی از روایات بیشتر است چون به مبانی اشان بوده است.

اختلاف احادیث ناشی از وجود «سبعین وجه»

استاد: حال عرض می‌کنم. عرض کلی‌ام را بگویم. اساس حرف من این است: در این روایت کافی شریف که حضرت فرمودند: «ابقی لکم»، حضرت کجای آن گفتند من که به شما جواب های مختلف می‌گویم و اختلاف می‌اندازم، یکی از آن‌ها تقیه خلاف شرع است که شمای صاحب حدائق بعد از آن بگویی تقیه است و کنار بگذاری‌دش؟ من می‌خواهم بگویم تمام مواردی‌که ائمه اختلاف انداخته‌اند، محملش همان روایت دیروز است. فرمودند «عندی سبعین وجها». من گاهی می‌خواهم حکم افضل را بگویم، گاهی می‌خواهم حکم ندب را بگویم، گاهی می‌خواهم نهی کنم و تنزیه و کراهت را بگویم، گاهی حرام را می‌گویم و گاهی واجب را می‌گویم.

مثال به تعدد قرائات

این کلی را در نظر بگیرید. اگر اینها را کنار هم بگذاریم خیلی خوب می‌شود. متأسفانه در زمان ما مسأله قرائات در فقه نیست. اما قبل از قرن یازدهم که بین فقهای بزرگ شیعه اینطور نبود. عبارت قطب را خواندم. دیدید که چطور برخورد می‌کردند. ببینید در روایت خصال، امام علیه‌السلام اصل اختلاف احادیث را به چه چیزی برگرداندند؟

> عَنْ حَمّادِ بْنِ عُثْمانَ قالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللّهِ ع إِنّ الْأَحادِيثَ تَخْتَلِفُ عَنْكُمْ قالَ فَقالَ إِنّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ وَ أَدْنَى ما لِلْإِمامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ ثُمّ قالَ هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسابٍ[1]

حضرت فرمودند: «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرُفٍ وَ أَدْنَى ما لِلْإِمامِ أَنْ يُفْتِيَ عَلَى سَبْعَةِ وُجُوهٍ»، اگر به این صورت است، روی فرض مبنایی که ما گفتیم، نه مبنای کسانی که تعدد را قبول ندارند، روی مبنای کسانی که سبعة احرف را قبول داشتند، در فقه نگاه کنید؛ در موارد بسیار زیادی هست که فقها در کتاب هایشان دارند، وقتی دو قرائت داریم، می‌گویند «آن‌چنین» هستند. یعنی یک آیه است، ولی چون خود جبرئیل دو قرائت را نازل کرده، مثل دو آیه است. دو تا حکم دارد. خب اگر دو حکم است که تناقض می‌شود! جواب چه بود؟ ابن جزری گفت؛خود علماء شیعه هم گفتند. جواب چه بود؟ اختلاف تلاوت[2] است. «وَلا تَقْرَبُوهُنَّ حَتّىٰ يَطْهُرْنَ»[3] دارد یک حکم را می‌گوید؛ می‌گوید وقتی طهر آمد، حرمت می‌رود. قرائت دیگر می‌گوید: « ولاتقربوهن حتی یطهّرن»؛ «حتی یغتسلن». این قرائت یعنی چه؟ یعنی مستحب است. و سائر مواردیکه گفته اند. ببینید الآن ما دو حکمی داریم که هر دویش درست است، این تعدد قرائات دارد دو حکم را می‌گوید. نه اینکه یک حکم را بگوید و متعارض شود. دارد می‌گوید مستحب است که «لاتقربوهن حتی یغتسلن»، و یجوز و یرتفع الحرمه در «حتی یطهرن». به این روشنی تعدد قرائات می‌گوید اینکه قرآن «نزل علی سبعة احرف» است، وجوه مختلفی هست. یعنی جبرئیل چند قرائت را آورده، چند حکم را با هم گفته است. این مثال، انشاء بود. اخبارش در تفسیر منسوب به امام حسن عسگری بود؛ حضرت فرمودند: «وكل القراءتين حق، وقد قالوا بهذا وبهذا جميعا»[4]، آنها هر دو را گفته بودند. وقتی هر دو را گفته بودند، شما بگویید «وَقالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ»[5]، یا بگویید «وَقالُوا قُلُوبُنا غُلْفٌ»، هر دو را گفته اند. «قالوا» اخبار می‌کند از چیزی که آنها گفته اند. هر دوی آن را گفته اند. پس هر دو قرائت درست است. این برای اخبار بود. در انشاء هم هر دویش درست است. «حتی یطهُرن» تجویزاً، و «حتی یطهّرن» فضیلتاً.

---

[1] الخصال نویسنده : الشيخ الصدوق جلد : ۲ صفحه : ۳۵۸

[2] تفسير التبيان نويسنده : الشيخ الطوسي جلد : 3 صفحه : 271؛ «و الاختلاف علي ثلاثة اضرب: اختلاف تناقض، و اختلاف تفاوت، و اختلاف توالة. و ليس في القرآن اختلاف تناقض، و ال اختلاف تفاوت، لأن اختلاف التفاوت هو في الحسن و القبح، و الخطأ و الصواب، و نحو ذلك مما تدعوا إليه الحكمة أو يصرف عنه. و أما اختلاف التوالة، فهو ما تلاءم في الحسن، فكله صواب، و كله حق. و هو اختلاف وجوه القراءات و اختلاف مقادير الآيات و السور و اختلاف الأحكام في الناسخ و المنسوخ».

[3] البقره ۲۲۲

[4] تفسير الإمام العسكري نويسنده : المنسوب الى الإمام العسكري جلد : ۱ صفحه : ۳۹۰

[5] البقره ۸۸

چند نمونه ازحمل برتقیه توسط اصحاب و تخطئه امام

خب وقتی به این صورت است، چرا ما بگوییم القاء خلاف و اختلاف، یعنی القاء در خلاف شرع؟! خب یک جا افضل را می‌گویند. یک جا تجویز را می‌گویند. یعنی به امام اجازه نمی‌دهید که در یک جا به مناسبت مقام تنها افضل را بگویند؟! چرا اجازه نمی‌دهیم؟! می‌خواهند حکم خدا را بگویند. می‌گویند حکم این است. بیان هم می‌کنند و مکلف هم به وادی اتیان به افضل می‌روند. در یک جای دیگر برای اینکه احکام کل شرع نزد، فقهاء امت معلوم باشد، کف کار را هم می‌گویند. کف کاری که دون افضل است. کجای این تعارض است یا القاء خلاف است؟!

شاگرد: اگر اینطور بود باید می‌فرمودند من سبعین مخرج دارم.

استاد: بله، جواب امام را عرض می‌کنم. چرا امام به این صورت فرمودند؟ درست است که زراره است. من این حدیث‌ها را بخوانم تا به جواب امام علیه‌السلام برسیم.

الف) طواف نساء

در خود کافی، روایت خیلی زیبایی هست:

> عَنْ سَلَمَةَ بْنِ مُخْرِزٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ رَجُلٍ وَقَعَ عَلَى أَهْلِهِ قَبْلَ أَنْ يَطُوفَ طَوَافَ النِّسَاءِ قَالَ لَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ فَخَرَجْتُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَأَخْبَرْتُهُمْ فَقَالُوا اتَّقَاكَ هَذَا مُيَسِّرٌ قَدْ سَأَلَهُ عَنْ مِثْلِ مَا سَأَلْتَ فَقَالَ لَهُ عَلَيْكَ بَدَنَةٌ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ إِنِّي أَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا بِمَا أَجَبْتَنِي فَقَالُوا اتَّقَاكَ هَذَا مُيَسِّرٌ قَدْ سَأَلَهُ عَمَّا سَأَلْتَ فَقَالَ لَهُ عَلَيْكَ بَدَنَةٌ فَقَالَ إِنَّ ذَلِكَ كَانَ بَلَغَهُ فَهَلْ بَلَغَكَ قُلْتُ لَا قَالَ لَيْسَ عَلَيْكَ شَيْءٌ[1]

در این روایت خیلی نکات هست. **«سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ رَجُلٍ وَقَعَ عَلَى أَهْلِهِ قَبْلَ أَنْ يَطُوفَ طَوَافَ النِّسَاءِ»**؛ طواف نساء انجام نداده ولی مقاربت کرده. **«قَالَ لَيْسَ عَلَيْهِ شَيْءٌ»**؛ چیزی بر او ثابت نیست.

«فَخَرَجْتُ إِلَى أَصْحَابِنَا فَأَخْبَرْتُهُمْ»؛ از اینجا شروع می‌شود. حدیثی که می‌شنید همینطور آن را در صندوق نمی گذاشت. می‌رفت به سائر شیعه هم می‌گفت. همان حرف صاحب حدائق که فرمودند

احادیث دروغ را پالایش کردند، خُب محتوا را هم پالایش می‌کردند.

«فَقالُوا اتّقاكَ!» حضرت تقیه کرده‌اند. ببینید فضا، فضای مواظبت بوده. آن هم ایستاد. **«تَسْأَلَهُ عَنْ مِثْلِ اسْأَلْهُ عَنْ مِثْلِ اذَا مُيَسِّرٌ!»** محدث خوب شیعی است. کلمه «مثل» را ببینید. «سألته عن مثل اسألته عن مثل اذا میسر»؛ الآن زراره گفت «فاجاب مثل مسالتی»، در اینجا هم می‌گوید «هذا میسر». اصحاب اینچنین گفتند. شما می‌گویید آن‌ها این قدر نمی فهمیدند؟! اینها بزرگان اصحاب ما هستند. حدیث در دست آن‌ها بوده. گفتند میسر این مسأله را پرسیده و برای ما جواب آورده.

«فَقالَ لَهُ عَلَيْكَ بِذَنَبِهِ!» اینطور نیست که کافره نداشته باشد. باید یک شتر کافره بدهد. پس حضرت تقیه کرده است. او برگشت، **«قالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِداكَ إِنِّي أَخْبَرْتُ أَصْحابَنا بِما أَجَبْتَنِي فَقالُوا اتّقاكَ هذا مُيَسِّرٌ قَدْ سأَلَهُ عَمّا سأَلْتَ فَقالَ لَهُ عَلَيْكَ بِذَنَبِهِ!»** امام هم گفتند بله دیگه، چراهای نیست باید القاء خلاف کنم!! این را که نفرمودند. بلکه حرف اصحاب را تخطئه کردند. تخطئه چه چیزی؟ تخطئه همین مبانیی که من الآن عرض می‌کنم. فرمودند این‌ها دو مسأله است. **«فَقالَ إِنَّ ذلِكَ كانَ بَلَغَهُ فَهَلْ بَلَغَكَ!»** میسر می‌دانست که نباید انجام بدهد. خلاصه تحت شرائطی انجام داد، لذا باید شتر بدهد. اما آیا به تو رسیده بود؟ **«قُلْتُ لا!»** گفتم من اصلاً نمی‌دانستم. **«قالَ لَيْسَ عَلَيْكَ شَيْءٌ!»** تمام شد.

شاگرد: این یک مسأله بوده.

استاد: جاهل و عامد یک مسأله است؟

شاگرد: آن جاهل به اصل حکم بوده. اما دیگری می دانسته.

استاد: «بلغه» دارد. ایشان می‌گویند فقیه می‌تواند معین کند. خُب معما چون حل گشت آسان شود! قبلش به او چه گفتند؟ گفتند: «اتقاک، هذا میسر». تمام شد. حالا اگر برنگشته بود ما روایت او را بر تقیه حمل کرده بودیم. می‌گفتیم شرائط تقیه بوده. این خیلی جالب است که امام علیه‌السلام می‌فرمایند دو وجه است و دو محمل است. با هم فرق دارند.

شاگرد۲: جناب کشی که تصریح می‌کنند، «فرّق بینک». یعنی تفریق می‌کنند. یعنی خلاف فرمایش شما است.

استاد: عبارت را بخوانید.

شاگرد۲: «الذّي فَرَّقَ بَيْنَكُمْ فَهُوَ راعِيكُمُ الذّي اسْتَرْعاهُ اللّهُ خَلْقَهُ»، جناب زراره از فرزندشان نامه می‌دهند و به محضر حضرت در مدینه می‌برند. سوالش این بود که چطور به من یک جواب دادی و به محمد بن مسلم جواب دیگری دادی؟

استاد: آن یک روایت دیگر است.

شاگرد۲: نه، خلاف این نکته است. شما می‌فرمایید حیثیت مباحث متفاوت است، لذا دو مسأله بوده.

استاد: اصل روایت را بخوانید.

شاگرد۲: حضرت در ادامه می‌فرمایند: مثل من مثل کشتیای است که «ارید ان اعیبها».

استاد: اگر آن روایت را می‌گویی‌د، در آن روایت حضرت عبارت بسیار تندی علیه زراره گفتند. نگاه کنید. بعد ناراحت شده بود. حضرت فرمودند به پدرت سلام برسان و بگو مثل من مثل کشتیای است که اگر علیه آن عبارت تندی می‌گویم می‌خواهم محفوظ بماند. این چه ربطی به حرف ما دارد؟! علیه شخص زراره بود؛ شاید لعنش کردند.حضرت هم می‌فرمایند می‌خواستم کشتی را سوراخ کنم.

شاگرد: در متن حدیث مؤید خیلی خوبی برای فرمایش شما هست.

> **...فَلَا وَاللَّهِ مَا أَمَرَنَاكَ وَلَا أَمَرَنَاهُ إِلَّا بِأَمْرٍ وَسَعَنَا وَوَسَعَكُمُ الْأَخْذُ بِهِ، وَلَكِنَّ ذَلِكَ عِنْدَنَا تَصَارِيفُ وَمَعَانٍ تُوَافِقُ الْحَقَّ، وَلَوْ أَذِنَّا لَنَا لَعَلِمْتُمْ أَنَّ الْحَقَّ فِي الَّذِي أَمَرْنَاكُمْ بِهِ، فَرُدُّوا إِلَيْنَا الْأَمْرَ وَسَلِّمُوا لَنَا وَاصْبِرُوا لِأَحْكَامِنَا وَارْضَوْا بِهَا، وَالَّذِي فَرَّقَ بَيْنَكُمْ فَوَارَعِيكُمُ الَّذِي اسْتَرْعَاهُ اللَّهُ خَلْقَهُ...[2]**

استاد: انشاءالله روایت را می‌بینیم.

شاگرد۲: ارتباط این مباحث به روایت «لكان أقل لبقائنا و بقائكم» بفرمایید.

استاد: من مصادیق روایت را بگویم. چطور حتی شیعه که تقیه را با آن دقت پالایش می‌کردند، خود همان زمان واقعیت امر این بود که مثل اینکه دو قرائت دو حکم است، مواردیکه آنها حمل بر تقیه می‌کردند دو مورد بود. دو محمل داشته، ولی اذهان ای عوام هستند ای فقهائی هستند که علی ای حال ذهنشان نمی‌تواند کل فقه را کما هو سامان‌دهی کند. چرا؟ اگر اینطور نبود که ما افقه ندا‌شتیم. افقه یعنی چه؟ اگر فقه یک سیاهی و سفیدی بود، می‌گفتی فقیه و غیر فقیه. افقه یعنی فقه به قدری گسترده هست که هر چه بیشتر با آن کار می‌کند بیشتر با فضای آن آشنا می‌شود.

ظاهراً مرحوم آسید ابوالحسن می‌فرمودند، می‌فرمودند اعلم کسی است که از سایرین نسبت به مذاق معصومین آگاه تر باشد. مذاق یعنی چه؟ یعنی یک پشتوانه اقیانوسگونه. می‌فهمد اگر در این شرائط این مسأله پیش بیاید، امام چطور جواب می‌دهد.. ادبیات اهل البیت علیهم‌السلام دستش آمده. خود همین هم دوباره مراتب دارد. امر این قدر وسیع و دقیق است.

شاگرد: مقصود از تعبیر «حتی یلحن» همین فرمایش است؟

استاد: بله، «یلحن» سه-چهار معنا داشت که این هم یکی از آنها است.

شاگرد۲: اختلافی که شما در احادیث می‌فرمایید، یک وجهش هم همین اختلاف در قرائات است که مربوط به احکام واقعیه است. یعنی همان مراتب احکام. یک مراتب اختلاف در احادیث هم از باب ولایت اهل البیت علیهم‌السلام است. مثلاً از باب تقیه است، از باب احکام ثانویه است. از باب خود مصلحت سنجی خود ائمه علیهم‌السلام است. خیلی از اختلاف در احادیث از این باب است. آن درصدی که از باب احکام واقعیه هست ای از باب اعمال ولایت اهل البیت علیهم‌السلام است... . لذا خیلی وقتها این احکام امد دارد. حکم شخصی می‌شود. یعنی حکم واقعی نیست. در زمان پیامبر خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله هم بوده، وقتی به پایانش می‌رسید تمام می‌شد. این حکمی واقعی نبوده. حکم ولائی حضرت بوده که در زمان خاص و شخص خاص بوده. در روایات باید درصد اختلاف آنها را پیدا کرد.

استاد: اتفاقا مهمترین تمرین کلاس فقه همین است. صاحب حدائق می‌گویند اینها برای القاء اختلاف بود، پس تقیه است. آن چه که بین شیعه مستقر شده حکم الله است، بقیه آنها تقیه است. اما آن چه که من عرض می‌کنم، این است: عنوان ثانوی، حکم شرع است، اینطور نیست که فقه نباشد. شخص او این حکم را داشت، شخص او خودش به‌عنوان یک قضیه واحده، وقتی آن را بالا می‌بری و در فقه نگاه می‌کنی، می‌بینی کلی است ولی نظیر آن بعداً پیش نیامده. و الا همان جا اگر بگوییم در شخص آن واقعه خلاف حکم الله عمل شده، درست نیست. خلاف حکم الله عمل نشده. در شخص او با تمام خصوصیات به حکم الله عمل شده. دقیقاً اگر همان خصوصیات تکرار شود باز کلی است.

شاگرد۲: فهم اینکه یک موضوع خاص داشته ای نداشته، خیلی سخت است.

استاد: سخت نیست. اصلاً مشکل مناقشه پذیر بودن استدلالات صاحب حدائق این است که هیچ روایتی که محتوا به دست ما بدهد، ندارند. همه اش کلی گویی است. «مسالة»، اختلاف افتاد، گفتم محفوظ باشید و... است. بعداً عرض می‌کنم خود محفوظ بودن در تناسب حکم و موضوع...؛ اگر یک جای اختلافی است که خلاف محفوظ ماندن شیعه است، باز شمای صاحب حدائق می‌گویید که اختلاف انداخته‌اند تا محفوظ باشند؟! می‌گویید اگر اینجا این اختلاف بیاید، برعکس ِخود حکم است که می‌گویند ما اختلاف انداختیم تا «ابقی لکم» باشد. بسیاری از طوائف شیعه وقتی منفرد می‌شدند، گروه گروه‌شان را می کشتند. البته در کوفه یک نحو عقوبت بود. فرقه خطّابیه بودند. یعنی گاهی صرف این نیست که وقتی متشتت شوند، جانشان محفوظ بماند، اتفاقا وقتی متفرق شدند، یک گروه بیست نفره روی آنها زوم می‌کند و کل آنها را می‌کشند. خُب چطور «ابقی لکم» است؟! ائمه حاضر هستند خون یک مؤمن شیعه ریخته شود؟! نه. وقتی نه، پس وقتی امام «ابقی» می‌گوید، یعنی من آن جای اختلاف می‌اندازم که این اختلاف من جلوگیری از یک قطره خون شیعه است. نه اینکه اختلافی بیاندازم که این اختلاف باعث کشته شدن بیست نفر از گروه قلیلشان شود. از تناسب حکم و موضوع این معلوم است.

ب) حکم به نصف ارث برای بنت واحد

بنابراین در این فضا با همین کار داریم. در «سبعین مخرج» حضرت هرگز نگفتند مخرج به‌عنوان حکم ثبوتی انشائی اولی است. کجا گفتند؟! الآن روایتش را می‌خوانم. روایت خیلی جالب است. اینها چند مثالی است که الآن داریم. اگر شما اینها را مقاله کنید چقدر مفصل می‌شود.

> عَنْ سَلَمَةَ بْنِ مُحْرِزٍ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع إِنَّ رَجُلًا أَرْمَانِيًّا مَاتَ وَ أَوْصَى إِلَيَّ فَقَالَ لِي وَ مَا الْأَرْمَانِيُّ قُلْتُ نَبَطِيٌّ مِنْ أَنْبَاطِ الْجَبَلِ مَاتَ وَ أَوْصَى إِلَيَّ بِتَرِكَتِهِ وَ تَرَكَ ابْنَتَهُ قَالَ فَقَالَ لِي أَعْطِ الِابْنَةَ النِّصْفَ قَالَ فَخَرَجْتُ عَلَيْهِ فَأَخْبَرْتُ زُرَارَةَ بِذَلِكَ فَقَالَ لِي ائْتِ الْإِمَامَ الْمَالُ لَهُ قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ وَ لَا بُدَّ فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنَّ أَصْحَابَنَا زَعَمُوا أَنَّكَ اتَّقَيْتَنِي فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ مَا اتَّقَيْتُكَ وَ لَكِنِ اتَّقَيْتُ عَلَيْكَ أَنْ تُضَمَّنَ فَهَلْ عَلِمَ بِذَلِكَ أَحَدٌ قُلْتُ لَا قَالَ فَأَعْطِهَا مَا بَقِيَ[3]

یک شخصی وفات کرده بود، به دیگری وصیت کرده بود. یک دختر هم داشت. حضرت فرمودند نصف را به دختر بده. حالا زرارهای که آقا گفتند را نگاه کنید. چرا نصف؟ روشن است. نصف فرض است؛ دختر بالفرض نصف میبرد. «وَإِن كَانَتۡ وَٰحِدَةٗ فَلَهَا ٱلنِّصۡفُ»[4]؛ فرض او نصف است. حضرت هم فرمودند به او نصف بده. بعد چه شد؟

«فَأَخْبَرْتُ زُرَارَةَ بِذَلِكَ»؛ گفت به محضر حضرت رفتم و گفتم به من وصیت کرده و تنها یک دختر دارد، چه کار کنم؟ فرمودند به دخترش نصف را بده.

«فَقَالَ لِي اتَّقَاكَ»؛ گفت حضرت تقیه کردهاند. این هم از جناب زراره است. **«إِنَّمَا الْمَالُ لَهَا»؛** کل مال برای او است. نصفش را به فرض میبرد، نصفش را هم بالرحم و بالقرابه میبرد.

«قَالَ فَدَخَلْتُ عَلَيْهِ بَعْدُ فَقُلْتُ أَصْلَحَكَ اللَّهُ إِنَّ أَصْحَابَنَا زَعَمُوا أَنَّكَ اتَّقَيْتَنِي»؛ اصحابان چه کسی است؟ زراره است.

«فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا اتَّقَيْتُكَ»؛ شما میگوییدی زراره است، پس هر چه گفت دیگر تمام است. کجا تمام است؟! اگر این به امام برنگشته بود ما کار را تمام میکردیم. میگفتیم زراره فقیه گفت «اتقاک» و تمام شد.

«فَقَالَ لَا وَاللَّهِ مَا اتَّقَيْتُكَ»؛ پس چه شد؟ **«وَلَكِنِ اتَّقَيْتُ عَلَيْكَ أَنْ تُضَمِّنَ فَهَلْ عَلِمَ بِذَلِكَ أَحَدٌ»؛** اینها میآمدند و میگفتند نصف مال را خودت خوردی، ای تضییع کردی، مجبور بودی از جیب خودت نصف آن را به عصبه او بدهی. من فعلاً گفتم نصف آن را بده. فعلاً نصف را میدهی و نصف را بضمانِ نگه میداری. میدانی هم برای او است. اگر با زور آمدند از تو بگیرند، تو تقصیری نداشتی، به زور مال او را گرفتند. اگر هم نگرفتند بعداً به او میدهی. بعد فرمودند حال کسی خبر دار شد؟ یعنی همه دیدند که به او نصف را دادی؟ **«قُلْتُ لَا قَالَ فَأَعْطِهَا مَا بَقِيَ»**؛ حال دیگر در یک فضای آرام بقیه را به او بده.

این روایت سوم بود. روایت هفتم و نهم، همین روایت را با عبارتهای مختلف آوردهاند. هر عبارتش نکاتی دارد.

> **عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحْرِزٍ بَيَّاعِ الْقَلَانِسِ قَالَ: أَوْصَى إِلَيَّ رَجُلٌ وَ تَرَكَ خَمْسَمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ أَوْسَطَّمِائَةِ دِرْهَمٍ وَ تَرَكَ ابْنَةً وَ قَالَ لِي عَصَبَةٌ بِالشَّامِ فَسَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ أَعْطِ الِابْنَةَ النِّصْفَ وَ الْعَصَبَةَ النِّصْفَ الْآخَرَ فَلَمَّا قَدِمْتُ الْكُوفَةَ أَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا بِقَوْلِهِ فَقَالُوا اتَّقَاكَ فَأَعْطَيْتُ الِابْنَةَ النِّصْفَ الْآخَرَ ثُمَّ حَجَجْتُ فَلَقِيتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ أَصْحَابُنَا وَ أَخْبَرْتُهُ أَنِّي دَفَعْتُ النِّصْفَ الْآخَرَ إِلَى الِابْنَةِ فَقَالَ أَحْسَنْتَ إِنَّمَا أَفْتَيْتُكَ مَخَافَةَ الْعَصَبَةِ عَلَيْكَ**[5]

عصبه ای در شام دارد. به من وصیت کرده. یک دختر دارد. اما در شام عصبه ای دارد. آنها میآیند و میخواهند ارث را از من بگیرند. **«فَقَالَ أَعْطِ الِابْنَةَ النِّصْفَ وَ الْعَصَبَةَ النِّصْفَ الْآخَرَ»**؛ آن نصف دیگر را به عصبه بده. چطور؟ این روایت هفتم خیلی نکات خوبی دارد.

«فَلَمَّا قَدِمْتُ الْكُوفَةَ أَخْبَرْتُ أَصْحَابَنَا بِقَوْلِهِ فَقَالُوا اتَّقَاكَ»؛ من هم دیدم حضرت تقیه جواب دادهاند، اصحابان درست میگویند چون مطلب دستشان است. ببینید چقدر بحث مهم است.

اصحابان تقیه را هم پاالیش کرده بودند. او به قدری مطمئن بود، با اینکه از خود امام شنیده بود، باز میگویی نصف دیگر را هم به دختر داد.

«فَأَعْطَيْتُ الِابْنَةَ النِّصْفَ الْآخَرَ»؛ آن نصفش را هم به دختر داد.

«ثُمَّ حَجَجْتُ»؛ و بعد به مدینه آمدم، **«فَلَقِيتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع فَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَالَ أَصْحَابُنَا وَ أَخْبَرْتُهُ أَنِّي دَفَعْتُ النِّصْفَ الْآخَرَ إِلَى الِابْنَةِ»؛** آن نصف دیگر را هم به دختر دادم، **«فَقَالَ أَحْسَنْتَ»؛** خُب شما که به من آنطور گفتید؟! **«إِنَّمَا أَفْتَيْتُكَ مَخَافَةَ الْعَصَبَةِ عَلَيْكَ»؛** خود خوف چیزی است. شرائط را ببینید. محملی دارد. «احسنتَ» یعنی ارجح را در شرائط انجام دادی. ولی خوفی بود که مجوز بود، نه مفضّل. یعنی تو خوفی داشتی که آن خوف یک حکم شرعی برای تو میآورد، خوف از آنها داشتی؛ آنها میآمدند. مثل شیخ و شیخه؛ در روزه چه میگویید؟ همین که سختش است، «یجوز لهما الافطار». نه یجب. میتواند بگیرد، مانعی ندارد. شیخ و شیخه میتوانند روزه را بگیرند. بسیاری از افراد هستند که یجوز لهم الافطار. نه یجب لهما. چقدر اینها جالب است و وسیع است.

روایت نهم، این است:

> **عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مُحْرِزٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ ع- عَنْ رَجُلٍ أَوْصَى إِلَيَّ وَ هَلَكَ وَ تَرَكَ ابْنَةً فَقَالَ أَعْطِ الِابْنَةَ النِّصْفَ وَ اتْرُكْ لِلْمَوَالِي النِّصْفَ فَرَجَعْتُ فَقَالَ أَصْحَابُنَا لَا وَ اللَّهِ مَا لِلْمَوَالِي شَيْءٌ فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مِنْ قَابِلٍ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ أَصْحَابَنَا قَالُوا لَيْسَ لِلْمَوَالِي شَيْءٌ وَ إِنَّمَا اتَّقَاكَ فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ مَا اتَّقَيْتُكَ وَ لَكِنِّي خِفْتُ عَلَيْكَ أَنْ تُؤْخَذَ بِالنِّصْفِ فَإِنْ كُنْتَ لَا تَخَافُ فَادْفَعِ النِّصْفَ الْآخَرَ إِلَى الِابْنَةِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُؤَدِّي عَنْكَ.[6]**

«فَرَجَعْتُ فَقَالَ أَصْحَابُنَا لَا وَ اللَّهِ مَا لِلْمَوَالِي شَيْءٌ»؛ قسم خوردند که اینطور نیست. ما مبانء را میدانیم.

«فَرَجَعْتُ إِلَيْهِ مِنْ قَابِلٍ فَقُلْتُ لَهُ إِنَّ أَصْحَابَنَا قَالُوا لَيْسَ لِلْمَوَالِي شَيْءٌ وَ إِنَّمَا اتَّقَاكَ فَقَالَ لَا وَ اللَّهِ مَا اتَّقَيْتُكَ وَ لَكِنِّي خِفْتُ عَلَيْكَ أَنْ تُؤْخَذَ بِالنِّصْفِ فَإِنْ كُنْتَ لَا تَخَافُ فَادْفَعِ النِّصْفَ الْآخَرَ إِلَى الِابْنَةِ فَإِنَّ اللَّهَ سَيُؤَدِّي عَنْكَ».

شاگرد: در این بحث اینکه اهل البیت ولایت تشریعی داشته باشند، به چه صورت است؟

استاد: ولایت تشریعی یک ظرافت کارایی دارد. اگر آن ظرافت کاری را آدم نفهمد هیچ وقت آن را به درستی درک نمیکند. همیشه یادتان باشد قدم ها را با وضوح بردارید. اگر آن لطافت کاری های ولایت تشریعی ثابت نیست، شما همان عدم باشید و بگویید ولایت نیست. یعنی حکم، حکم خدا است. ولایت تشریع را خداوند به آنها نداده است. مگر اینکه آن نکته ظریف برایتان روشن شود. اگر روشن شد، جلو میروید و اصلاً مشکلی ندارید. و الا مادامی که روشن نشده اینطور نیست که ما به شرک قائل شویم. بگوییم کسی در مقابل حرف خدا ای در کنار خدا حکم جعل میکند. اصلا منظور اینها نیست. اگر زنده بودیم بعداً تذکر بدهید، آن لطافتی که دارد و محدوده‌ای که دارد را بیان کنیم. تفاوت بین تشریع و ولایت شرعی و ولایت تشریعی.

برای جلسه بعد این موارد را نگاه کنید. بنابراین ادعای من این شد: ما یک مورد پیدا کنیم که مطمئن شویم که وقتی حضرت القاء خلاف کردند، یکی از اطراف اختلاف در خلاف شرع واقع شده ولی از روی ناچاری. ولو به فرمایش آقا همین ناچاری هم خودش عنوان ثانوی است، ولی فعلا میگوییم از باب ناچاری در خلاف شرع واقع شده باشند، نه در محاملی که هست.

---

[1] الكافي- ط الاسلامية نویسنده : الشيخ الكليني جلد : ۴ صفحه : ۳۷۸

[2] إختيار معرفة الرجال المعروف بـ رجال الكشي نویسنده : الشيخ الطوسي جلد : ۱ صفحه : ۱۳۹

[3] الكافي- ط الاسلامية نویسنده : الشيخ الكليني جلد : ۷ صفحه : ۸۷

[4] النساء ۱۱

[5] الكافي- ط الاسلامية نویسنده : الشيخ الكليني جلد : ۷ صفحه : ۸۷

[6] همان

«الجمع مهما امکن اولی من الطرح» یعنی ذو وجوه بودن حکم

شاگرد: این بحث شما یک نحو ورود به بحث «مهما امکن» است.

استاد: من «مهما امکن» را دقیقاً همین معنا می‌کردم. اینکه گفتند «اذن فتخیر»، تسهیل شارع برای مستنبطین است. یعنی بر تو سخت نمی‌گیرم. نه اینکه یعنی در حکم تخییر داری. «مهما امکن» یعنی وجوه خیلی است. برو تا می‌توانی وجوه را بفهمی. ولی اگر متوجه نشدی من مولی تو را مواخذه نمی کردم. چون می‌دانم امر خیلی سخت است. تفاوت حیثیات ظریف است، لذا قرار نیست تو را مواخذه کنم. من اینطور معنا می‌کردم.

شاگرد: اگر ائمه تخییری را نگفته بودند، آیا به عقلاء ترسیم کنید قائل به حجیت می‌شوند؟ یک مولایی را ترسیم کنید که به جوابهای متعددی به این صورت حرف می‌زند. قائل به حجیت می‌شوند؟ فرض کنید ائمه «وسعک» را هم نگفته‌اند. مثلاً اگر یک روایت دیدیم که امام گفته بودند نصف، باید می‌گفتیم حجت است و عمل کنیم؟!

استاد: حجت به‌معنای معذر، بله. یعنی می‌گوییم ظاهر کلام این است و مولی همین را فرموده و من هم عمل کرده‌ام.

شاگرد: نه، به عقلاء ترسیم کنیم. عقلاء که به این صورت حرف نمی‌زنند.

استاد: معذر یعنی چه؟ یعنی عقلاء هزینه را به گردن گوینده می‌گذارند. می‌گویند چون ظاهر کلام این بود شما باید او را ببخشید.

شاگرد: کسی که می‌گوید اطلاق از باب کشف مراد جدی است، چه می‌گویید؟

استاد: پس چرا به اصل تمسک می‌کنند؟! حتی حجیت اماره از باب معذریت و منجزیت است. جعل حکم مماثل هم برای این بود که از لوازمش خلاص شوند.

شاگرد: اگر بخواهد اطلاق جاری کند می‌گوید اصل در مقام بیان است. مثل شیخ و نائینی که می‌گویند برای کشف مراد جدی است.

استاد: اگر در مقام بیان است، خروجی آن ظهور می‌شود؟

شاگرد: اصل عقلائی در اینجا در مقام بیان نیست. وقتی به این صورت می‌گویید، در خصوص آن شخص است. معلوم نیست که ما بتوانیم یک امر کلی استفاده کنیم.

استاد: ببینید اگر گوینده‌ای که اینچنین است، و فرض گرفتیم که تسهیل نیست، برعهده او است که بگوید به کلمات من اخذ نکنید. باید اعلان کند. و الا اگر با وجوه آنها را آورد و تسهیل هم نکرد، اگر بخواهد بعداً چوب بزند، اگر نگوید به کلام من اخذ نکنید، باز عرف عقلاء او را تقصیر کار می‌دانند. می‌گوینند شما کلام ذو وجوه می‌آورید، بعداً هم تسهیل نمی‌کنید، بعد هم می‌خواهید چوب بزنید، اعلام هم نمی‌کنید که به کلام من اخذ نکنید. و حال آنکه عرف عقلاء اخذ می‌کنند. باز هزینه به گردن کسی است که می‌خواهد چوب بزند و کلام ذو وجوه دارد و می‌خواهد خلاف عرف عقلاء بیاید. باید اعلام کند که به کلام من اخذ نکنید. اگر عرف اخذ کرد آنها معذور هستند.

والحمد لله رب العالمین